بانک در آیات و روایات نیست؛ اما اگر منظور این باشد که از آن احکام اسلامی می‌شـود راجع به بانک و شیوه‌های مختلف بانکداری قضاوتی کرد، می‌گوییم بله این درست است و می‌شود. در واقع فقها در مسائل مستحدثه دقیقاً همین کار را می‌کنند. بر اساس اصول و مبانی حکم مسئله‌ای را که قبلاً نبوده بیان می‌کننـد. روایات ما هم به این تصریح دارند که «علینا القاء الاصول و علیکم التفریع». آنی که بر گردن ما هست، القاء اصول است. اینکه اصول را بیان کنیم، وظیفه ماسـت؛ اما وظیفه فقها تفریع است؛ یعنی فرع فرع درست کردن برای سؤال‌های فرعی و جزئی که آن سؤال‌ها را چه بسا از ائمه نپرسیده‌اند یا اصلاً وجود نداشته که بپرسند. خاصیت و ویژگی دین اسلام همین است.

من می‌گویم با توجه به خاتمیت باید این‌طور باشد. از خاتمیت دو تفسیر وجود دارد: یکی تفسیر بعضی از روشنفکران مثل اقبال و مهندس بازرگان در اواخر عمـرش و دکتر سـروش و دیگران که خاتمیت را بـه این معنا می‌گیرند که ادیان آمدند عقل بشر را کامل بکنند. حالا که کامل شد، دیگر دین تمام شد. این یک معناست که منظور ما نیست؛ چون تصریح دین بر این نیست. وقتی می‌گوییم «حلال محمد حلالٌ الی یوم القیامه و حرامه حرامٌ الی یوم القیامه»، چنین دیدگاهی را نمی‌رسـاند. لسان دین این است که این احکام و این قواعد و این عقاید، عقاید درستی است، مطابق با واقعیت است و برای سعادت انسان است تا ابد.

تفسیر دوم این است که در دین اسلام، اصول و قواعدی کلی وجود دارد و تا روز قیامت می‌توانیم بر اساس این اصول و قواعد به مسائل مستحدثه، به مسائلی که به زندگی انسان مربوط می‌شود، جواب بدهیم. عیناً نیامده، ولی قواعد کلی آمده که از می‌شود حکم را آن‌ها استخراج کرد.

در واقع هر کار علمی این‌طور است و مبانی، روش و اهدافی می‌خواهد. بدون این‌ها نمی‌شـود الگویی را طراحی کرد. طراحی هر الگو مبتنی بر یک سلسله قواعد، اصول و مبانی اسـت. آن کسـانی که در غرب برای کشور خودشان یا برای جهان طراحی الگو می‌کنند، آن را بر اسـاس یک سلسله اصول و قواعد انجـام می‌دهند. اگر این تدوین یا طراحی الگو مبتنی بر هیچ قاعده و قانون و مبنـا و روش نبود، آن وقت می‌گفتیم که مبنا نمی‌خواهد، پس دین اینجا چه کاره اسـت؟ اصلاً مثل دو دو تا چهار تا اسـت و... . دیگر به این پیش‌فرض‌ها نیازی ندارد. چیزی بدیهی اسـت که دینی و غیردینی نـدارد؛ اما اگر این‌طور نباشد، الگوسازی و نظریه‌پردازی مبتنی بر یک سلسله اصول و قواعد است و ما می‌بینیم نظریه‌هایی که آن‌ها می‌دهند و طراحی‌هایی که می‌کنند، چه بگویند و چه نگویند، یک سلسله اصول بـه عنوان مبنا برای آن وجود دارد. وقتی این‌طور شـد و از طرفی ما هم مبانی دیگری در اسـلام داریم، چرا نباید بتوانیم بر اسـاس آن مبانی متناسـب با وضعیت موجود، الگویی برای زندگی انسان ارائه کنیم؟ به‌گونه‌ای که انسانِ سـعادتمند به خداوند برسـد. این خیلی روشن است که ما می‌توانیم این کار را بکنیم و اگر نکنیم، اصلاً فلسـفه وجودی انقلاب اسـلامی که همان ایجاد تمدن اسلامی است، زیر سؤال می‌رود؛ بنابراین من فکر می‌کنم این کار، هم شدنی است و هم لازم است انجام بشود.

اینکـه فرمودیـد شـدنی اسـت، آیـا در حکومت‌هایی مثل حکومت پیغمبر(ص) یا امیرالمؤمنین(ع) که مجالی برای حکومت داشتند یا سنت بقیه امامان معصوم(ع)، این دغدغه پیشرفت و توسعه وجود داشته است؟

تمام فرمایش‌هایی که ائمه(ع) و پیامبر(ص) فرمودند، در واقع برای بیان پیشرفت دینی انسـان‌ها است؛ یعنی چه در توصیفات، چه در احکام و در امور انشایی و دستوری، امر و نهی‌ها چه هست‌ها و نیست‌ها. همه این‌ها برای این است که بگویند برای اینکه به سعادت واقعی برسید، بر اساس این الگو زندگی بکنید؛ اما آن فرمایش‌هایی که داشـته‌اند، الگو نیست؛ الگو خیلی پیچیده‌تر از این است. چرا؟ این روایات و این آیات در واقع برای همان زمان، یک‌سـری دسـتوراتی بوده که بر اسـاس آن انسان‌ها زندگی می‌کردند و به سعادت می‌رسیدند، ولی در این زمان حاکمیت نمی‌تواند آن دسـتورات را که احکامش در یک رسـاله عملیه جمع شـده، عمل کند، مگر اینکه آن رسـاله عملیه بـه زبانی در بیاید که قابلیت اجرا داشـته باشد. به تعبیری، زندگی فردی بحث دیگری است. ما دین‌داران هر زمانی که بخواهیم، می‌توانیم نماز بخوانیم؛ اما قوانین و دستورات اجتماعی اسلام برای اجرا شرایط ویژه‌ای دارد که همان زمان، امیرالمؤمنین(ع) در عهدنامه مالک‌اشتر می‌نویسد؛ آیا می‌توانیم به حاکم بگوییم همین را پیاده کـن؟ نه؛ باید همان موضوعات و احکام را باز کنیم، تفصیل بدهیم و به زبان قانون و تبصره دربیاوریم.

مثالـی عرض کنم. ما یک فقه داریـم و یک حقوق. در فقه احکام یکی یکی و مسئله به مسئله می‌آید. البته در روایات همین مسئله هم نیست، در روایات سؤالی هست و جوابی که امام می‌دهد؛ یعنی سؤال و جواب است یا مثلاً امام خودشان در خطبه‌ای مطلبی و حکمی را بیان می‌کنند. فقها بعد می‌آیند این را به صورت مسـئله درمی‌آورند؛ اما این مقدار برای حاکم اسلامی کافی نیست، برای سازمان برنامه و بودجه، برای قوه قضائیه و... . باب قضاء، بخش عمده‌ای از فقه ماسـت؛ اما باید به صورت حقوق دربیاید تا اجرا شود. حقوق یعنی چه؟ یعنی همان حقوق و قوانین، اما به شکل امروزی. همان فقه است، ولی شکل بیانش عوض می‌شـود و به شـکلی درمی‌آید که بشود آن را ببریم در مجلس تصویب بکنیم و بعد هم اجرایش کنیم؛ یعنی بدهیم به قوه قضائیه و وکیل آن را بخواند، دفاع بکند، قاضی این را بخواند، حکم بدهد، دادستان این را بخواند و اقامه دعوا کند و... . می‌شـود برای این کار رسـاله عملیه داد، ولی خیلی کار سخت می‌شود. ممکن اسـت هزار سال پیش آسان بود، چون مسائل این‌قدر پیچیده نشده بود. هرچه پیچیده می‌شود، ما باید به زبانی پیچیده‌تر و مفصل‌تر آن را بیان کنیم. عیناً مثل رابطه روایات، فقه، حقوق است که طی آن روایات تبدیل به فقه می‌شود. همان فقه تبدیل به حقوق می‌شود؛ یعنی بیانش منظم‌تر می‌شود، به شکل قانـون درمی‌آید و تصویب و اجرا می‌شـود. این فرآیند را در همـه امور داریم. در بحث اقتصادی هم همان اسـت. ائمه صحبت‌هایی راجع به مسائل اقتصادی کرده‌اند. آن‌ها توسط فقه استخراج می‌شود و به یک نظمی درمی‌آید. بعد باید روی آن نظریه‌پردازی‌ها روش انجام شود. در واقع فقه ضرب در زمان و مکان شـود. متناسب با این زمان و این مکان شـکل جدیدی پیدا بکند. همان روایات که تبدیل شده به فقه اقتصادی، بعد تبدیل به قوانین اقتصادی شود. بنابراین ما باید احکام و دستورات دینی را تفصیل بدهیم و با زمان و مکان متناسب کنیم. جامعه ما نسبت به هزار سـال پیش خیلی پیچیده شده و زندگی از آن حالت ساده

گاهـی می‌بینـم افـرادی می‌خواهنـد از حکمـت متعالیه همه‌چیز دربیاورند، ولی وقتی آدم نگاه می‌کند، می‌بینند ایـن چیزهایی که به حکمت متعالیه نسـبت می‌دهنـد، همان چیزهایی است که اسلام گفته است. بـه نظـر مـن نبایـد بحث حکومـت دینـی و طراحی الگـوی اسـلامی را به یک مکتب فکـری خاص پیوند بزنیم.